گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید بهرام شهپریان که در پی یک تحول روحی انقلابی شد

شهیدی که تا ۱۸ سالگی نماز خواندن بلد نبود

پدر بهرام به خاطر تفکرات انقلابی پسرش، او را از ارث محروم کرد اما بهرام حاضر نشد خودش را از خط امام محروم کند

علیرضا محمدی

بهرام شهپریان فرزند و عزیز دردانه خانواده‌ای مرفه و متمول بود. در فامیل او را «شاه‌نوه» لقب داده بودند. شهپریان‌ها که پیشتر به صراف‌نژاد شهرت داشتند، اغلب آدم‌های متمولی بودند و غیر از پدر بهرام که با درجه سرهنگی ریاست حوزه نظام وظیفه اسبق را بر عهده داشت، عموهایش هم همگی از افسران ارشد و صاحب‌منصبان نظامی بودند. در چنین خانواده‌ای که شاه‌دوستی موروثی بود، بهرام عاشق امام شد و همه زندگی‌اش را وقف انقلاب کرد. به‌خاطر حضور در کمیته و سپس سپاه از ارث محروم شد اما خودش را از هدفی که در آن گام نهاده بود محروم نکرد. شهید بهرام شهپریان دانش‌آموخته رشته مهندسی برق در یکی از دانشگاه‌های ایتالیا که بعدها بنیانگذار دوره‌های چتربازی و اسکی رزمی در سپاه شد، ۱۵ اردیبهشت سال ۱۳۶۵ در حادثه سقوط بالگرد حاملش به شهادت رسید. قرار داشتن در ایام اردیبهشت ماه را فرصتی دانستیم تا در گفت‌وگو با طاهره بزم همسر شهید، مروری بر زندگی پرماجرای شهید بهرام شهپریان داشته باشیم.

چطور با شهید شهپریان آشنا شدید؟

ایشان یک نسبت فامیلی دوری با همسر برادرم داشتند. خانه‌هایمان هم تقریباً نزدیک هم بود. آن موقع ما در مجیدیه شمالی زندگی می‌کردیم و خانواده شهید در مجیدیه جنوبی. البته اینها باعث نزدیکی دو خانواده نمی‌شد، چراکه پدرشوهرم و کلاً خانواده شهپریان از آن خانواده‌های شاه‌دوست بودند و این طرف ما یک خانواده مذهبی و انقلابی داشتیم. البته پدرشوهرم نماز می‌خواند و اهل حلال و حرام بود، ولی سبک زندگی و عقاید سیاسی و فرهنگی و... ایشان و خانواده‌شان زمین تا آسمان با ما فرق داشت. به عنوان مثال همسرم بعدها به من می‌گفت تا ۱۸ سالگی اصلاً نماز خواندن بلد نبوده است. خودش و مادر و خواهرهای همسرم هم از نظر پوشش و ظاهر طور دیگری بودند و به‌اصطلاح شیک و مدرن تیپ می‌زدند. اما بعد از انقلاب که تحولی در وجود بهرام رخ داد، ایشان از خانواده‌اش فاصله گرفت و یک اتفاق ساده مقدمات آشنایی بیشتر و ازدواجمان را فراهم آورد.

قبل از اینکه به ماجرای ازدواجتان بپردازیم، چه اتفاقی باعث شد تا ایشان متحول شود؟

پدرشوهرم سرهنگ ارتش بود و وضع مالی خوبی داشت. اعتقادی هم به انقلاب و این چیزها نداشت. بعد از پیروزی انقلاب که اوضاع کشور ملتهب شد، خانواده بهرام او را برای تحصیل به ایتالیا فرستادند. تأکید هم کردند که به هیچ عنوان ایران برنگرد و همان جا بمان. همسرم آنجا در انجمن اسلامی دانشگاه، دوستانی انقلابی پیدا می‌کند. کم‌کم با انقلاب و اندیشه‌های حضرت امام(ره) آشنا و متحول می‌شود. پس از این تحول روحی تصمیم می‌گیرد به ایران برگردد، اما پدرشوهرم تهدید می‌کند که اگر برگردی، از ارث محرومت می‌کنم. بهرام قاطعانه پای اعتقاداتش می‌ایستد و به ایران برمی‌گردد. اول عضو کمیته می‌شود و در غائله گنبد هم حضور پیدا می‌کند. سال ۵۹ هم که وارد سپاه می‌شود. از آن طرف پدرشوهرم تهدیدش را عملی و همسرم را از خانه و خانواده طرد می‌کند. بهرام مدتی به منزل دایی‌اش می‌رود و بعد هم که زندگی مستقلی را شروع می‌کند. وقتی به خواستگاری‌ام آمد خانواده‌اش حاضر نشدند او را همراهی کنند و دفعات اول به‌تنهایی برای خواستگاری به خانه‌مان می‌آمد.

مگر چند بار از شما خواستگاری کرده بودند؟ اصلاً چطور مسیر زندگی شما را مقابل هم قرار داد؟

پدرم آن موقع در یک درمانگاه کار می‌کرد و هر کسی از آشناها که کارش به دکتر و شکسته‌بند و این چیزها می‌افتاد به پدرم مراجعه می‌کرد. در یک عملیات جنگی که دست بهرام شکسته بود، ایشان برای جا انداختنش به پدرم مراجعه کرد تا او را به یک شکسته‌بند حاذق معرفی کند. عرض کردم که ما یک نسبت فامیلی دوری داشتیم و دورادور همدیگر را می‌شناختیم. بر اساس همین شناخت یک روز بهرام پیش پدرم آمد. همان لحظه من و خواهرم برای خرید از خانه بیرون می‌رفتیم. جلوی در ایشان را دیدیم. زمان طاغوت دو یا سه بار او را با تیپ قبلی‌اش دیده بودم. حالا محاسنی داشت و اصلاً سر و وضعش با قبل خیلی فرق کرده بود. اصلاً او را نشناختم. خودش را معرفی کرد و گفت شما دخترخانم‌های فلانی هستید؟ چون ما مستأجر داشتیم می‌خواست بداند مستأجر هستیم یا از خانواده پدرم هستیم. گفتیم دخترهایش هستیم و بعد به راهمان ادامه دادیم. آن روز بهرام از حجاب من خوشش آمده بود. خلاصه از همان جا قضیه خواستگاری شروع شد. در حالی که من اصلاً قصد ازدواج نداشتم و می‌خواستم درسم را ادامه بدهم. از طرفی چون خانواده بهرام او را طرد کرده بودند، تنهایی به خواستگاری‌ام می‌آمد و پدر و مادرم از این موضوع رضایت نداشتند. با اصراری که بهرام داشت، جلسات خواستگاری و آمدوشد ایشان از خردادماه سال ۶۰ تا تیرماه و سپس مردادماه همان سال کش پیدا کرد. طی این مدت بهرام به بهانه‌های مختلف به خانه ما می‌آمد و باز قضیه خواستگاری را مطرح می‌کرد.

خانواده همسرتان طی این مدت حاضر نشدند او را همراهی کنند؟

خانواده همسرم قبل از ماجرای خواستگاری از من، ایشان را طرد کرده بودند. بعد که ماجرای خواستگاری پیش آمد مخالف‌هایشان شدت پیدا کرد. ما یک خانواده مذهبی داشتیم و به قدر خودمان فعالیت انقلابی می‌کردیم. پدرم اوایل انقلاب شب‌ها به کمیته محلمان می‌رفت و فعالیت می‌کرد. چون خانواده بهرام شاه‌دوست بودند، کاملاً با ازدواج ما مخالفت کردند. این طرف هم که پدر و مادرم به بهرام می‌گفتند باید با خانواده بیایی و رسم و رسوم را رعایت کنی. بهرام قضیه طرد شدنش را پیش می‌کشید و اصرار می‌کرد. یادم است به پدر و مادرم می‌گفت این لباس پاسداری که به تن دارم کفن من است. خدا می‌داند بار بعدی که به جبهه رفتم قسمت می‌شود برگردم یا نه. با این حرف‌ها دل پدر و مادرم را نرم کرد. من دو پسرخاله داشتم که یکی‌شان در جنگ به شهادت رسید و دیگری بعدها در تهران ترور شد. به خاطر پسرخاله‌ها که اتفاقاً با بهرام هم دوست بودند، مادرم روی رزمنده‌ها تعصب خاصی داشت. بهرام که بحث زرمندگی‌اش را پیش کشید، والدینم راضی شدند و بعد قرار شد من و بهرام حرف‌هایمان را بزنیم. راستش اصلاً نمی‌خواستم پیشنهاد ازدواجش را قبول کنم. یعنی اصلاً آماده ازدواج نبودم. ولی وقتی چند جلسه با هم حرف زدیم، قبول کردم. مشکل از طرف ما که حل شد، یک بار مادر بهرام به اصرار ایشان در جلسه خواستگاری حضور پیدا کرد. اما وقتی من چای به ایشان تعارف کردم، دستم را پس زد! به‌رغم همه این مشکلات و مخالفت‌ها ما ۱۶ مهر سال ۶۰ عقد کردیم و بهمن‌ماه همین سال هم مراسم ازدواجمان برگزار شد.

به نظر شما چه چیزی باعث شد همسرتان متحول شود و در خط امام و انقلاب قرار بگیرد؟

جواب این سؤال را یکی در حلال‌خوری پدرش می‌دانم و دیگری در ذات پاک بهرام. پدرشوهرم هرچند شاه‌دوست بود و خیلی هم روی این مسائل تعصب نشان می‌داد، اما نمازش را می‌خواند و به مال حلال اعتقاد داشت. یک بار خودش تعریف می‌کرد که چون رئیس نظام وظیفه بود، خیلی‌ها برای معاف شدن فرزندانشان به او رشوه می‌دادند. می‌گفت من هیچ‌وقت هیچ‌کدام از این هدایا را قبول نکردم جز یک جلد کلام‌الله مجید را. هیچ وقت هم از قدرتم برای معاف کردن کسی استفاده نکردم جز سربازهایی که از خانواده‌های فقیر بودند و می‌خواستم با معاف کردنشان بروند و کمک حال خانواده‌هایشان بشوند. بهرام هم آنطور که مادرش تعریف می‌کرد در کودکی بسیار دل‌رحم بود و به گماشته‌های پدرش کمک می‌کرد. مادرش می‌گفت چون بهرام شاه‌نوه خانواده بود، موقع غذا اول بشقاب او را می‌کشیدیم و می‌فرستادیم تا در اتاقش بخورد. بعد که به بهرام سر می‌زدم می‌فهمیدم غذا را به سربازهای گماشته داده و وانمود می‌کند که غذا خورده است. گاهی هم از پول توجیبی خودش به سربازها می‌داد و آنها را می‌فرستاد مرخصی تا به خانواده‌هایشان سر بزنند.

همسر شما کسی بود که به خاطر اعتقاداتش حاضر شد از امکانات و زندگی مرفهی که داشت دست بکشد؛ طی زندگی مشترکی که داشتید، ایشان را چطور آدمی شناختید؟

بهرام واقعاً خودش را وقف کشور و انقلاب کرده بود. با آن جسارت مثال‌زدنی که داشت، هر کاری انجام می‌داد تا بار انقلاب روی زمین نماند. ایشان تا می‌توانست به کشورهای مختلف مثل سوریه و لبنان و حتی ژاپن و جاهای مختلف می‌رفت تا چیزهای بیشتری یاد بگیرد و به همرزمانش یاد بدهد. اسکی رزمی را بهرام وارد آموزش‌های سپاه کرد. یا اولین دوره‌های چتربازی در سپاه را بهرام پایه‌گذاری کرد. کلاً در بحث آموزش ید طولایی داشت. یک مدتی هم مسئول اعزام شده بود. البته من هیچ‌وقت از مسئولیت‌هایش مطلع نمی‌شدم؛ چون در خانه حرفی از کارش نمی‌زد. بعد از شهادتش و در صحبت‌های همرزمانش متوجه می‌شدم او فلان مسئولیت را برعهده داشته است. بهرام بیشتر در شهر حضور داشت و آموزش می‌داد، اما این موضوع باعث نمی‌شد از جبهه غافل باشد. مقارن با عملیات سریع خودش را به جبهه می‌رساند، اما چون در پادگان‌های آموزشی مسئولیت داشت، حضورش در جبهه به همان چند روز عملیات محدود می‌شد. چندین و چند بار هم در جبهه و هم در حین آموزشی مجروح شد. در عملیات فتح‌المبین هر دو دستش شکست. بار دیگر سر و گردنش جراحت سطحی برداشت. یک بار هم در آموزشی چترش باز نشد و با چتر کمکی فرود آمد که دچار جراحت شدیدی شد. سه بار هم ترورش کردند. یک بار روی موتور به طرفش تیراندازی می‌کنند که زمین می‌خورد و بدنش روی زمین کشیده می‌شود. تا مدتی بدنش عفونت می‌کرد و سنگریزه و ماسه‌هایی که توی تنش فرو رفته بود را از بدنش خارج می‌کردیم.

پس کل چهار سال زندگی مشترکتان مملو از حوادث و مجروحیت‌ها و مأموریت‌های ایشان بود؟

فقط اینها نبود. آن زمان بحث ترور متوجه خانواده پاسدارها هم می‌شد. یک مقطعی هم من و پسرمان حامد محافظ داشتیم و هم خود بهرام. مرتب تهدید می‌شدیم. گاهی زنگ خانه را می‌زدند و می‌گفتند همسرتان را کشتیم. یا اینکه به‌زودی او را ترور می‌کنیم. ما طی این چهار سال ۹ بار اسباب‌کشی کردیم و جابه‌جا شدیم. خیلی از مواقع هم به خاطر تهدیدها و احتمال ترور، مجبور می‌شدیم شبانه یا به خانه اقوام بریم یا مسافرت کوتاهی داشته باشیم. در یک مقطع وقتی همسرم به محل کارش می‌رفت، در را به روی من قفل می‌کرد تا مبادا به هر دلیلی از خانه خارج بشوم و اتفاقی بیفتد. یک بار منافقین به طرف من و پسرمان حامد که آن موقع خیلی کوچک بود تیراندازی کردند. سریع به داخل یک نانوایی دویدم و شاطر من و پسرم را مخفی کرد. آن موقع بهرام یک اسلحه ژ.۳ پشت پنجره آشپزخانه نصب کرده بود و یک کلت هم همیشه در خانه بود که در نبودش اگر اتفاقی افتاد از آنها استفاده کنم.

با این وجود شما هر آن احتمال شهادت همسرتان را می‌دادید؟

> بهرام واقعاً خودش را وقف کشور و انقلاب کرده بود. با آن جسارت مثال‌زدنی که داشت، هر کاری انجام می‌داد تا بار انقلاب روی زمین نماند. ایشان تا می‌توانست به کشورهای مختلف مثل سوریه و لبنان و حتی ژاپن و جاهای مختلف می‌رفت تا چیزهای بیشتری یاد بگیرد و به همرزمانش یاد بدهد. اسکی رزمی را بهرام وارد آموزش‌های سپاه کرد. اولین دوره‌های چتربازی در سپاه را بهرام پایه‌گذاری کرد

بله؛ در طول آن چهار سال همیشه آماده شنیدن خبر شهادت همسرم بودم. یک بار که چتر بهرام در حین آموزشی باز نشده بود، یکی از همرزمانش آمد تا خبر مجروحیتش را بدهد. آن روز منزل پدرم بودم. قرار شد با یک اتومبیل من را پیش بهرام ببرند. من حین راه گفتم آمادگی شنیدن هر خبری را دارم. اگر بهرام شهید شده رک و راست به من بگویید. آن بندگان خدا هم گفتند باور کنید ایشان مجروح شده و الان در بیمارستان بستری است. روزی هم که بهرام به شهادت رسید، پدرم خبر را به من رساند. می‌خواست از مجروحیت و این چیزها مقدمه‌چینی کند که گفتم می‌دانم شهید شده است و نیازی به این حرف‌ها نیست. کما اینکه یک هفته قبل از شهادت بهرام، صحبت‌هایی بین من و ایشان رد و بدل شد که به نوعی مرا آماده شنیدن خبر شهادتش کرده بود.

چه صحبت‌هایی؟

بهرام قرار بود به لبنان برود. یک هفته بعد از شهادتش با هم به زیارت شاه عبدالعظیم رفتیم. حین راه من خوابی را که دیده بودم برای بهرام تعریف کردم. در خوابم صحرای محشر و کعبه را دیده بودم و کیفیت این خواب چنان بود که بهرام را تکان داد. بعدها همرزمانش می‌گفتند که این خواب او را خیلی منقلب کرده بود. همان روز حرف شهادتش را پیش کشید و گفت اگر شهید شدم چه می‌کنی؟ گفتم ما هم خدایی داریم. این حرف را که زدم خدا را شکر کرد و گفت حالا با خیال راحت به راهم می‌روم. گفتم کدام راه؟ گفت شهادت دیگر. جا خوردم و گفتم این چه حرفی است. بعد که به خانه برگشتیم وصیتنامه‌ای نوشت. چون در آن توصیه کرده بود بعد از ایشان به زندگی ادامه بدهم و ازدواج کنم، از حرصم وصیتنامه را پاره کردم. نمی‌دانستم همه اینها مقدمه‌ای است برای شهادتش.

نحوه شهادتشان چطور بود؟

تعدادی از نیروهای آموزشی همسرم در پادگان شهید بادینه‌ای در پیشوای ورامین آموزش می‌دیدند. سال ۶۵ یک بارندگی شدیدی رخ داد و سیل آمد. نیروهای آموزشی در میان سیل گیر افتاده بودند و گویا به خاطر بیابانی بودن منطقه، شب‌های سردی را تحمل می‌کردند. همسرم برای اینکه به آنها غذا و وسایل گرمایشی برساند، اصرار کرده بود که هلی‌کوپتری در اختیارش بگذارند. بار اول در روشنایی روز می‌روند و وسایل را می‌رسانند. بار دوم که هوا تاریک شده بود، از بالگردی استفاده می‌کنند که امکان پرواز در شب را داشت. قبل از پرواز بهرام به مادرش زنگ می‌زند و از ایشان می‌خواهد هوای من و پسرمان حامد را داشته باشد. حامد پایش شکسته و بد جوش خورده بود. من هم آن روزها ناخوش بودم. دخترم زهرا را باردار بودم. بهرام به مادرش گفته بود فرزند توراهی‌مان دختر است و اسمش هم زهرا است! مادرشوهرم بعدها می‌گفت من فقط نیم ساعت قبل از شهادت بهرام با او صحبت کردم. بعد از این تماس ساعت هشت و نیم شب ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۵ بالگرد حامل بهرام و ۹ نفر دیگر از همرزمانش سقوط می‌کند و همگی به شهادت می‌رسند.

پسرتان موقع شهادت پدرش چند سال داشت؟ دخترتان چند ماه بعد به دنیا آمد؟

حامد سه‌ونیم ساله بود. زهرا هم هفت ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد.

با یک کودک سه‌ونیم ساله و نوزادی که هنوز به دنیا نیامده بود، قاعدتاً برای شما هم از دست دادن همسرتان سخت بود؟

من خودم در وادی جهاد و شهادت بودم و شهادت همسرم را از پیش پذیرفته بودم. شاید برایتان جالب باشد که هیچ‌کسی در هیچ‌کدام از مراسم همسرم گریه کردن من را ندید. همه فکر می‌کردند مریض شده‌ام و می‌گفتند تو باردار، باید گریه کنی و خودت را تخلیه کنی. حتی می‌خواستند من را پیش دکتر ببرند، اما می‌گفتم کاملاً حالم خوب است و نیازی به دکتر نیست. کسی باورش نمی‌شد بتوانم اینقدر محکم با قضیه برخورد کنم. سال‌ها بعد که قرار شد حامد را عقد کنیم، موقعی که رفتیم اجازه عقد را از پدر عروس‌خانم بگیریم، آنجا بود که بغضم ترکید و بعد از این همه سال گریه کردم.

> من خودم در وادی جهاد و شهادت بودم و شهادت همسرم را از پیش پذیرفته بودم. شاید برایتان جالب باشد که هیچ کسی در هیچ کدام از مراسم همسرم گریه کردن من را ندید. سال‌ها بعد که قرار شد حامد را عقد کنیم، موقعی که رفتیم اجازه عقد را از پدر عروس‌خانم بگیریم، آنجا بود که بغضم ترکید و بعد از این همه سال گریه کردم

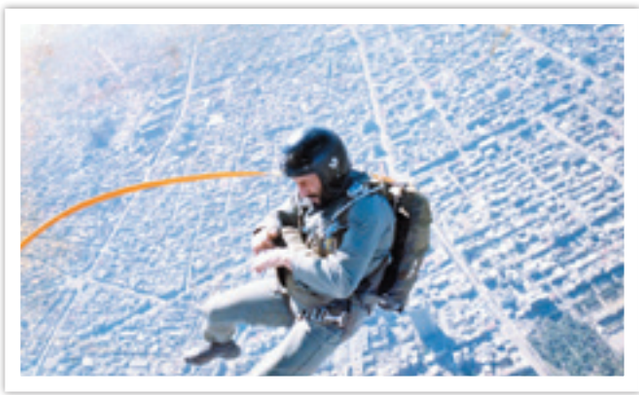

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۵۷

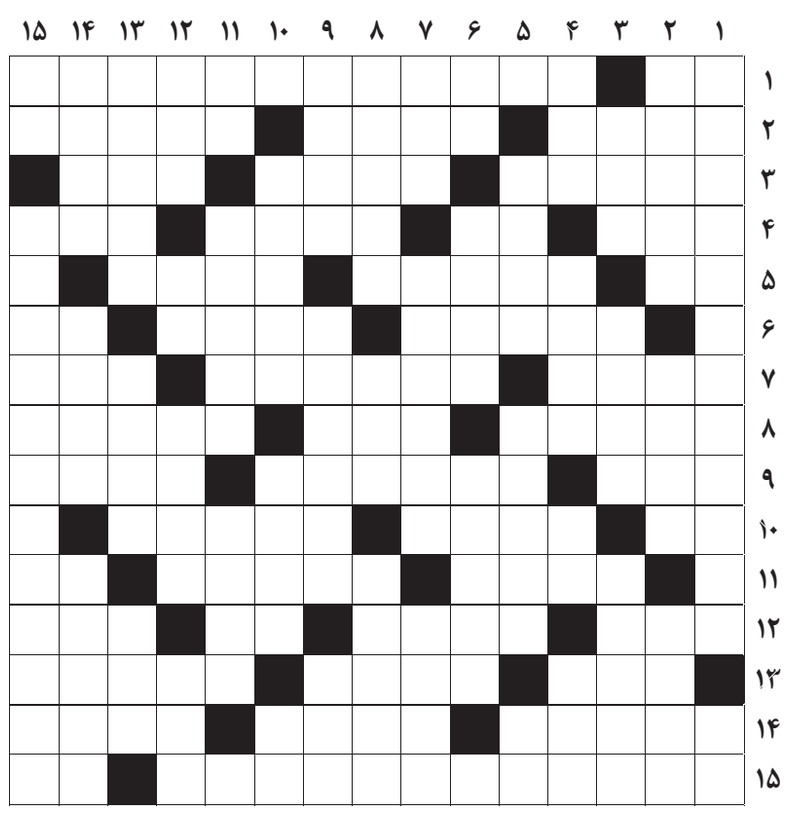

از راست به چپ

■ ۱- مادر لر- ولادت باسعادت کریم اهل بیت مبارک ■ ۲- فرمانده- رئیس جمهور دربند مصر- از مراجع فقید تقلید ■ ۳- از نام‌های پیامبر(ص) در قرآن- کتاب رکوردها- الفبای تلگراف ■ ۴- ریگ نرم- خاک کوزه‌گری- مژده و مژده دادن- واحد شمارش احشام ■ ۵- کلاه فرنگی- پایتخت آفریقای مرکزی- نوعی میز ■ ۶- از خشکبار- پسر فریدون- گرد بتونه ■ ۷- پول ترکیه- روشندل- نوعی یقه ■ ۸- تلخی‌های زندگی- خیابان وسیع- علمی قدیمی که می‌توان چیزی را خلاف واقع و آنچه هست نمایش داد ■ ۹- آزاردهنده پدر و مادر- آخرین نبرد ناپلئون- حاکم شرابخوار کوفه ■ ۱۰- سفید آذری- از مواد لبنی- ماشین حمل مواد سوختی ■ ۱۱- به دنیا آمدن- تحمل وضعیت ناخوشایند- طلا ■ ۱۲- دانشجوی فوق تخصصی رشته‌های پزشکی- فروغ و پرتو- تهوع- رنج و عذاب ■ ۱۳- از غزوات پیامبر- مالدار- ایالتی در آمریکا ■ ۱۴- گناهان بزرگ- ورزش مشتزنی- روا و جایز ■ ۱۵- کاپیتان پرسپولیس تهران- حرف فقدان

از بالا به پایین

■ ۱- دانشنامه- ذات و شخص ■ ۲- از اصول دین- زین و برگ اسب- ورودی هتل ■ ۳- جناح لشکر- مرکب پیامبر در شب معراج- از سوره‌های قرآن ■ ۴- جواب مثبت- ظاهر و آشکار- انس و الفت- صندوقچه قدیمی ■ ۵- نردباز- آرایش و بزک- دانه خوشبو ■ ۶- مخفف هستم- سرنیزه- کمک کردن ■ ۷- درگذشت- مأمور و نوکر- شهری در مازندران که قبلا مامطیر نامیده می شد ■ ۸- دروازه‌بان تیم استقلال- کجش به مقصد نمی‌رسد- شرح داده شده ■ ۹- صحرایی در مصر که در اشغال صهیونیست‌هاست- کشوری در شمال غرب اروپا- قرص روانگردان ■ ۱۰- منطقه سیاحتی استان اردبیل- دوستی و مداراکردن- تصدیق ایتالیایی ■ ۱۱- بنده و شما- تخلص شعری ملاهادی سبزواری- علامت صفت تفضیلی ■ ۱۲- گناه- ثلث عدد نه- نام گلی است- وسیله ارتباطی خدا با بندگان خاص ■ ۱۳- نرده چوبی یا فلزی- از شهرهای استان گیلان- عقاب سیاه ■ ۱۴- کشیدن یک وسیله نقلیه با وسیله نقلیه دیگر- پدیدار- زرداب ■ ۱۵- تکرار حرف آخر- نقاش اسپانیایی قرن بیستم پیرو مکتب سوررئالیسم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵					۳		۱	
۹	۴				۶			۵
						۴	۲	
	۵	۸						۴
				۳	۱			۶
	۶			۹				۱
		۴				۹		
۷		۱	۵	۲				

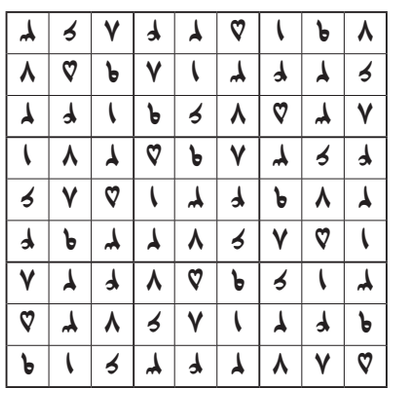

جدول کلمات متقاطع
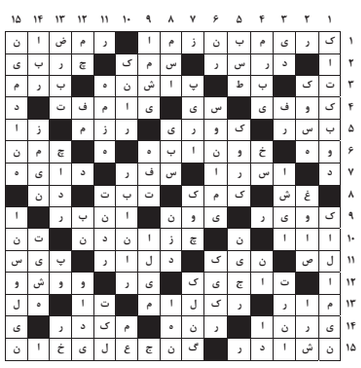
پاسخ جدول شماره ۵۶۵۶